



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هفتاد و ششم





با عرض سلام و درود فراوان، و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و خانواده گنج حضور و کودکان عشق و امید.

ابیاتی از برنامه ۸۶۷

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲

من غلام آن مسِ همت پرست

کو به غیر کیمیا نارد شکست

ما در من ذهنی مس هستیم، برای این که طلا یعنی هشیاری حضور نیستیم.

می‌گویند: من غلام آن آدمی هستم که من ذهنی دارد، در عین حال می‌تواند درک کند که فقط باید سجده کند به کیمیای واقعی، یعنی فضا را باز کند، نه این که تعظیم کند به چیزهای این جهانی. پس هر کسی که من ذهنی دارد و تشخیص بدهد و دنبال کیمیای واقعی برود، موفق می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

دست اشکسته برآور در دعا

سوی اشکسته پرد فضل خدا

می‌گویند اگر می‌خواهی دعا کنی به زندگی تعظیم کن فضا را باز کن و ابزارهای من ذهنی را بشکن، باید خودمان را کوچک کنیم باید از ترس و خشمگین شدن و بقیه هیجانان من ذهنی پرهیز کنیم، آن موقع دعا کن، موفق می‌شوید چون فضل و بخشش خدا به سوی کسانی می‌رود که من ذهنی شان را کوچک می‌کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ

ای برادر رو بر آذر بی درنگ

اگر قرار باشد از این چاه تنگ من ذهنی رهایی پیدا کنیم باید هرچه سریعتر به سوی درد هشیارانه برویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵

مکر حق را بین و مکر خود بهل

ای ز مکرش مکر مکاران خجل

ما این لحظه باید مرکزمان را عدم کنیم، اگر بر حسب همانیدگی‌ها فکر کنیم خداوند این فکر و رفتار و طرح‌مان را عقیم می‌کند به نتیجه نمی‌رسد، این طوری نیست که بگوییم خداوند حيله و تزویر می‌کند، خداوند می‌گوید مرکزت باید عدم باشد، اگر همانیدگی باشد قضای من جوری دگر می‌نویسد که به ضرر توست، بنابراین هیچ موقع در برابر مکر خدا، مکاران یعنی من‌های ذهنی نمی‌توانند خودی نشان بدهند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶

چونکه مکرت شد فنای مکر ربّ

برگشایی یک کمینی بوالعجب

اگر ما مکر خود را فنای مکر خداوند کنیم یعنی در این لحظه من‌ذهنی و فکرش را رها کنیم، و با مرکز عدم فکر کنیم، در این صورت یک فضایی در کمین یعنی پناهگاه ما و مرکز ما گشوده می‌شود که عجیب و شگفت‌انگیز است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷

🌱 که کمینه آن کمین باشد بقا

تا ابد اندر عروج و ارتقاء 🌱

می‌گوید: که کم‌ترین کار این کمین بقا به خداوند است یعنی همین که فضا باز می‌شود ما به او زنده می‌شویم و الی‌الابد ما هی عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌شویم، بالاتر می‌رویم مرتب از همانیدگی‌ها رها می‌شویم، تا جایی که هر کسی به بی‌نهایت خودش زنده می‌شود.

دفتر پنجم، از بیت ۴۹۲ تا بیت ۴۹۷

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

🌱 کار پنهان کن تو از چشمان خود

تا بود کارت سلیم از چشم بد 🌱

مولانا می‌گوید، وقتی دارید روی خودت کار می‌کنی نگذار من ذهنی‌ات ببیند، تو از چشمان خودت کار معنوی خودت را پنهان کن، چه برسد از چشمان من‌های ذهنی دیگر، تا کارت از چشم بد سالم بماند، چون من ذهنی از طریق قرین روی تو اثر بد می‌گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲


🌱 خویش را تسلیم کن بر دام مُزد


وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد 🌱



دام مُزد همین فضای گشوده شده است که ما به خدا زنده می‌شویم با چشم عدم می‌بینیم، همین که فضا را باز کردی، من ذهنیات خاموش است یکی از همانیدگی‌ها را شناسایی کن، و بینداز، آن نمی‌فهمد، یکی از دردها را بینداز، نمی‌فهمد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸



بَس کن ز گفتنِ آخِر، کان دَم بُود بُریده 

کَز تاسِه نَبُودِ آخِر، گفتار تا به گردن 

مولانا می‌گوید، حرف نزن دیگر، گفتار را تمام کن، تا آن دم من ذهنیات بُریده بشود یعنی بر حسب همانیدگی‌ها حرف نزنیم، فضاگشایی و عدم کردن مرکز، آنصتو را می‌آورد به زندگی ما و ما می‌توانیم با عقل زندگی همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم بیندازیم و کسی نمی‌بیند نه من‌های ذهنی دیگران نه من‌ذهنی خودمان. پس اگر این بی‌قراری من‌ذهنی را نگه داریم این بی‌قراری، نگرانی، اضطراب و ترس من‌ذهنی نمی‌گذارد که تو گفتار را تا به گردن یعنی به‌طور کامل قطع کنی، چون وقتی این اضطراب می‌آید شما به حرف می‌اُفتی که بتوانی با آن حرف و فکرهای من‌ذهنی این اضطراب را ساکت کنی و هیچ موقع نمی‌توانید و می‌گوید در اثر این بی‌قراری این گفتار به آخر به‌طور کامل نمی‌رسد پس هر سازنده‌ای خارج از این ابزارهای من‌ذهنی است، یعنی ابزاری کار می‌کند که شما با ذهن نتوانید ببینید، اگر می‌بینید کار نمی‌کند و این غیر از تبدیل هشیاری و از دست دادن هشیاری من‌دار ذهنی و گرفتن هشیاری نظر چیز دیگری نیست.

آقای شهبازی عزیز ممنون و سپاسگزارم از زحمات دلسوزانه و بی‌دریغتون که برای زنده شدن ما به زندگی می‌کشید، و همچنین از دوستان عزیز بزرگوار که شما را در این راه بزرگ یاری می‌کنند. انشالله با زنده شدن به زندگی بتوانم زحمات شما را جبران کنم.

 با احترام 

 شاگردتان شهین از کرمان 



به نام خدا

و درود بر مولانای جان و سپاس از زحمات جناب شهبازی که در چند برنامه اخیر معنی انسان را برای ما با فضاگشایی روشن کردند و اینکه چگونه اگر فضا را ببندیم و به ذهن برویم بیگاری می کنیم و بادام پوک می کاریم.

🌸 در برنامه ۸۶۸ گنج حضور از غزل ۸۲۳ داشتیم که:

🌸 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

عمر بر امید فردا می رود

غافلانه سوی غوغا می رود

عمر با من ذهنی، عمر جسم بینی است و براساس زمان روانشناختی مرتبا به گذشته و آینده می رود و زندگی را در آینده می بیند و جست و جو می کند و حضور و آشتی در این لحظه را از دست می دهد.

من ذهنی غافل است که با تسلسل فکری بی امانش چه غوغا و آشوبی در این جسم خود به پا می کند و زندگی را مردگی می کند و اساسا در تاریکی و محدود اندیشی من ذهنی برای گرفتن تایید و توجه از انسان ها و وضعیت های بیرونی به دنبال مشتری می گردد. مولانا می گوید، معنی انسان فضاگشایی است تا با نور عدم آشنا شود و چون ماه و خورشید بتابد.

🌸 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۰

ای که در معنی ز شب خامش تری


گفت خود را چند جویی مشتری؟




و از عطار بزرگ داریم که

عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۱۳

می زنی دم از پی معنی ولیک

تو کجا آن چاشنی داری هنوز؟ 

از خودمان بپرسیم آیا مگر ما امتداد خدا نیستیم؟ آیا ما هر لحظه فضاگشایی می کنیم؟ آیا زندگی ما چاشنی و مزه دارد؟
 آیا روابط ما با خانواده و جامعه شیرین و سالم است؟ یا آنقدر با باورها، فکرها و دردهایمان همانیده هستیم که فقط قیل
 و قال ذهنی می کنیم و غوغا به راه می اندازیم. مولانا در غزل ۱۳ از دیوان شمس از انسان هایی که عاشقانه فضا را
 می گشایند و آبستن حضور هستند می پرسد که از معشوق چگونه خبر بگیرند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲ 

ای نوبهار عاشقان داری خبر از یار ما؟

ای از تو آبستن چمن و ای از تو خندان باغها


ای قیل و ای قال تو خوش و ای جمله اشکال تو خوش

ماه تو خوش سال تو خوش ای سال و مه چاکر تو را

همه ما انسان ها آبستن مسیح هستیم و همه چیز در کائنات از باغ و چمن، از جماد و حیوان و انسان، همه خبر از آبستنی
 انسان به مسیح و هوشیاری می دهند، ما عاشقان خدا هستیم، همه قیل و قال و گفتگوی ما و همه شکل ها و نقش های
 ما برای رسیدن به عدم و راستین بودن زندگیست، از ماه و خورشید گرفته تا تمام باشنده ها در مقابل نیروی مطلق
 زندگی و خداوند چاکر و تسلیم هستیم.




آبستنی چمن نماد برکت و فراوانی زندگیست و خندانی باغها نماد شادی بی سبب و قدرت خداوند است وقتی تسلیم زندگی هستیم مثل ماه و خورشید و ستاره از تابش نور عدم، ما هم تابنده می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 

ای باد بی آرام ما با گل بگو پیغام ما

کای گل گریز اندر شکر چون گشتی از گلشن جدا

مولانا نماد گونه از طبیعت سخن می گوید: تا ما را به درون خویش و مرکز عدم وصل کند، ما امتداد خدا هستیم اما چون به ذهن رفتیم و همانیده شدیم، در جریان فکرها دچار بادها و طوفانهای ناآرام من ذهنی خود قرار می گیریم، مولانا می گوید: اگر دچار باد بی آرام شدی، پیغام این بی قراری خوش است، کمی صبر کن تا نیروی زندگی تو را به سوی عدم بکشد و گل که حضور ماست منتظر ماست و ما هر لحظه باید از ذهن بگریزیم و فضا را باز کنیم تا همچون شکری، آرامش و شادی بی سبب را به جهان بریزیم و تمام باشندهها از این شیرینی و شکر حضور ما بنوشند ... مبادا از گلشن عدم جدا شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 


ای گل ز اصل شکری تو با شکر لایق تری

شکر خوش و گل هم خوش و از هر دو شیرین تر وفا

ای انسانی که متعهد به حضور هستی و هر لحظه مراقبی تا مبادا افکار و اعمال تو بر حسب من ذهنی ات باشد، تو که امتداد خدا هستی شایستگی و لیاقت تو به اندازه فضاگشایی تو است، حضورت زیبا و خوش است، شادی و قدرت و آرامشی که از عدم می گیری هم بسیار زیبا و خوش است، اما از همه اینها زیباتر وفای تو به عهد الست است که بدانی




هر لحظه از جنس زندگی هستی و به زندگی بلی بگویی و از جنس اتفاقات نشوی، تو وقتی به من وفا می کنی شیرین تر از تو باشنده‌ای نیست که در صبر و شکر و پرهیز از جنس فضای در برگیرنده اتفاقات می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 

رخ بر رخ شکر بنه لذت بگیر و بو بده

در دولت شکر بجه، از تلخی جور فنا

رخ بر رخ شکر بنه یعنی هر لحظه با زندگی آشتی باش و فضا را باز کن و از تلخی و درد هوشیارانه و انداختن همانیدگی‌ها نترس، آن‌ها همه از بین رونده هستند، قبل از اینکه آن‌ها از تو بجهند، تو از آن‌ها بجه و قدم در گلشکر عدم بگذار که بی فرمی است و از این فضای خوش بو و شکرین غذای روح بخور و عطر خوش زندگی را با تمام وجودت بچش.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 

اکنون که گشتی گلشکر قوت دلی نور نظر

از گل برآ بر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟

این لحظه که فضا را باز کردی و در گلشکر عدم قرار گرفتی چنان دلت از عدم قوت می گیرد که نور و نظر خداوند را در چشم‌های خودت خواهی دید که چگونه وقتی از گل همانیدگی‌ها گذر کردی بر تمامی دل‌ها اثر گذار شدی و عشق را در آن‌ها زنده کردی و این رابطه‌ای که ما با نظر و قدرت عدم خواهیم داشت کجا؟ آن رابطه‌ای که با عینک همانیدگی‌ها و وضعیت‌های زندگی درد درست کردیم کجا؟




مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 

با خار بودی همنشین چون عقل با جانی قرین

بر آسمان رو از زمین منزل به منزل تا لقا

همنشینی با خار من ذهنی بر ما چه کرد؟ چقدر درد و استرس و ترس بر ما حاکم بود و همنشینی با مرکز عدم و عقلی که از زندگی می‌گیریم با ما چه کرد؟ چگونه جان ما را تازه کرد، دیگر ترس از دست دادن همانیدگی‌ها را نداریم بلکه با میل و رضایت خودمان از زمین همانیدگی‌ها به سوی آسمان یکتایی می‌جهیم و این همان فرآیند تبدیل هوشیاری است که منزل به منزل تا لقا یعنی زنده شدن به خدا می‌رویم، از منزل جماد به نبات و از منزل حیوان به انسان و از منزل ذهن به فضای عدم و زنده شدن به خدا و این است منظور زندگی از خلقت بشر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 

در سرّ خلقان می‌روی در راه پنهان می‌روی

بستان به بستان می‌روی آنجا که خیزد نقش‌ها

وقتی عینک همانیدگی‌ها را از روی چشم‌هایت بر می‌داری با چشم عدم می‌بینی به صورت پنهانی می‌بینی که من ذهنی قادر به درک آن نیست. اسرار دل‌ها را درک می‌کنی و انسان‌هایی را می‌بینی که همه از جنس خدا و زندگی هستند، وقتی در بوسستان عدم هستیم دیگر به نقش‌هایی مثل نقش استادی، مادری، همسری نمی‌چسبیم و مرتبا با فضاگشایی زندگی را در انسان‌ها به ارتعاش درمی‌آوریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ ❀

ای گل تو مرغ نادری، برعکس مرغان می‌پری

کامد پیامت زان سری پرها بنه بی پر بیا

مولانا انسان زنده شده به خدا را بسیار کمیاب و نادر خطاب می‌کند و می‌گوید: تو قدرت انتخاب و فضاگشایی را داری، قدرت پرهیز و صبر و شکر تو را برعکس مرغان زمینی می‌کند که با پرهای همانندگی‌شان روی چیزهای دنیایی نشست‌اند پس پرهای همانندگیت را بیانداز و بدون هیچ همانندگی به سوی فضای یکتایی بیا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ ❀

ای گل تو اینها دیده‌ای زان بر جهان خندیده‌ای

زان جامه‌ها بدریده‌ای ای گربز لعین قبا

تو ای انسان بارها دیده‌ای که همانندگی‌ها به تو زندگی ندادند و جز درد و بیگاری کشیدن برایت حاصلی نداشتند برای همین است که وقتی انسان‌هایی را می‌بینی که به خاطر چیزهای فانی دنیا از گنج حضور درون خود غافل شده‌اند و زندگی خود را صید می‌کنند بر غفلت آن‌ها می‌خندی و خودت جامه‌های همانندگی‌ها را مرتب پاره می‌کنی تا مثل بز احمق و کم‌مویی که نماد من‌ذهنی است و به ریش و قبای خود می‌نازد نباشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ ❀

گل‌های پار از آسمان نعره زنان در گلستان

کای هر که خواهد نردبان تا جان سپارد در بلا



گل‌های پار نماد انسان‌هایی که پارسال و یا سال‌های بسیار دور که به حضور رسیده‌اند و به خدا زنده شده‌اند مثل مولانا نعره می‌زنند آیا مولانا با این ابیات نعره نمی‌زند و ما را به خدا زنده نمی‌کند و به ما نمی‌گوید که اگر می‌خواهی به گلستان عدم بیایی، ما و منی و همانیدگی‌هایت را بیانداز و جان آن‌ها را بگیر، هر چند درد دارد ولی آن‌ها نردبان تو هستند تا تو را به سوی گلستان و فضای یکتایی برسانند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ ❀

ای مقبل و میمون شما، با چهره گلگون شما

بودیم ما همچون شما، ما روح گشتیم الصلا

مولانا می‌گوید: ما هم مثل شما بودیم و همانیدگی‌های زیادی داشتیم اما صدای دعوت خدا را که شنیدیم فهمیدیم ما این جسم نیستیم و از جنس بی‌فرمی و خدا هستیم، تو هم ای انسان بدان که مقبول خدا هستی و فضا را باز کن تا چهره‌ات گلگون شود و زندگیت مبارک گردد، ما همه به سوی او دعوت می‌شویم ما همه از جنس خدا که بی‌نهایت و ابدیت است هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ ❀

ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو

بی‌حرف و صوت و رنگ و بو بی‌شمس کی تابد ضیا

شمس تبریزی نماد خورشید هوشیاری درون هر انسانی است که با سر عدم و خداگونگی آشناست و می‌تواند بدون حرف زدن و رنگ و بوی دنیایی که نماد فکرها و هیجانات هر انسانی است اسرار زندگی را درون انسان‌های دیگر به ارتعاش دریاورد.



مولانا می گوید: تا با شمس و خورشید درونت یکی نشوی نوری از تو به جهان تابیده نمی شود، پس نور و چراغ درونت را بیاب و از قاضی بودن و قضاوت کردن با من ذهنی ات که بیگاری است دوری کن.

با سپاس از برنامه گنج حضور و هم یاران گنج حضور 🙏🌸

دیبا از کرج



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

👉 کار بی‌مزد، گرداندن کن‌فکان جهت تولید درد 👈

مزد چیست؟ می‌شود گفت هم مزد معنوی داریم هم مزد مادی. منظور از مزد در اینجا خیر و برکت ایزدیست که آثارش را می‌توانیم در چهار بعدمان مشاهده کنیم. خرد و شادی به چهار بعدمان می‌ریزد و آبادش می‌کند. ذهنمان خلاق می‌شود. جسممان قوی می‌شود. هیجانان‌مان پر از احساسات لطیف و شاد می‌شود و حسابی جان‌دار می‌شویم.

📍 حال آن چه کاری است که این مزد را نصیبمان نمی‌کند؟ فکر و عمل توسط من ذهنی.

ما خیلی داریم به من ذهنی لطف می‌کنیم که به او بی‌مزد می‌گوییم.

حقیقتاً که بدمزد است. مزدش چیزهای دیگری‌ست.

مزدش همه و همه درد است به شکل و شمایل‌های متفاوت. مثل ترس، خشم، جلب توجه، حسادت و غیره.

به همان تعریف اولیه برگردیم. کار بی‌مزد. یعنی اگر فرضاً نهمصد سال هم عمر کنیم، و در این نهمصد سال از طریق من ذهنی و همانندگی‌هایش فکر و عمل کنیم، هیچ کدام از مزدها و خیر و برکت‌های نیک زندگی که در بالا گفتم نصیبمان نخواهد شد بدون هیچ تعارفی.

چه برسد به این عمر کوتاهمان.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۳

گردِ نفسِ دزد و کارِ او میبچ

هرچه آن نه کارِ حق، هیچ است هیچ



هر کاری، یعنی هر فکری، و هر اقدامی که ما از فضایی به غیر از مرکز درونمان انجام می‌دهیم، هیچ فایده‌ای ندارد که هیچ، بلاساز نیز هست. اگر هزار سال هم پز بدهیم، تایید دیگران را جمع کنیم، احساس زرنگی و برتری کنیم، ناله و زاری کنیم، شکایت و گله کنیم، حسادت و غیبت کنیم، باز هم هیچی نصیبمان نمی‌شود، در کارنامه ما نمره صفر لحاظ می‌شود. یک هم به ما نمی‌دهند.

من ذهنی نمره‌اش همیشه و همیشه صفر است. بیست و پنج صدم هم نیست.

کسی که تازه شروع به کار کردن روی خود می‌کند تازه نمره‌اش شروع می‌شود. از بیست و پنج صدم شروع می‌شود و تا بالاترین نمره‌ای که در حد فضاگشایی‌اش است را دریافت می‌کند. من ذهنی دائماً نمره صفر می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵، بیت پنجم

وَر دو هزار سال تو، در پی سایه می‌دوی

آخر کار بنگری، تو سپسی و پیش او

مولانا می‌گه من ذهنی سایه‌ات است.

اگر هزار سال هم با سرعت زیادی بدوی، بازم سایه از تو جلوتر می‌دوه. یعنی تو هنوز عقبی. هنوز در درد و گرفتاری هستی. هنوز نتونستی شکم خواستنِ همانیدگی‌هات رو پر کنی. این یعنی کار بی‌مزد. چرا بی‌مزده؟ چون من ذهنی اصلاً در طرح زندگی جایی نداره.

□ یک زوج عاشق را در نظر بگیریم که طرحی می‌ریزند تا با یکدیگر روزگار سپری کنند. حال شخص سومی بیاید و بگوید منم می‌خواهم هر جا شما می‌رید، باهاتون بیام. دردم می‌آفرینم. بیتتون جدایی هم می‌ندازم.



خب این شخص سوم داره کار بی مزد میکنه. چون اصلاً در طرح زندگی این زوج جایی نداره. داره تلاش بیهوده می کنه. بالاخره باید بره.

هیچ سودی هم برایشون نداره. تازه درد و جدایی به همراه داره.

خب آیا این زوج نباید این شخص را نادیده بگیرند؟ البته که در نقطه‌ای نادیده می گیرند.

من ذهنی نیز بین ما و خدا که از یک جنس هستیم، جدایی انداخته. با کار بی‌مزدی که داره هر لحظه صورت میده. خدا هر لحظه می‌خواد این من‌ذهنی مزاحم رو بر داره. ما هم مثل اون زوج باید به خدا کمک کنیم. اگر کمک نکنیم، کن‌فکان خدا بصورت درد بالا میاد، بصورت اتفاقات ناگوار بالا میاد تا مارو آگاه کنه که این مزاحم نباید باشه. تا لحظه‌ای که هیچ اثری ازش نباشه و فقط ما و خدا باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱، بیت هجدهم

ز آن مزد کار می‌نرسد مَر تو را که تو [هیچ]

پیوسته نیستی تو در این کار، گه‌گهی

گه‌گه کار کردن ما نیز یک کار بی‌مزد است. چون برخاسته از من‌ذهنی می‌باشد.

گه‌گه کار کردن یعنی نداشتن هیچ‌گونه تعهدی به خدا. گه‌گه کار کردن یعنی سکونت در فضای شک.

کسی که به زندگی یقین داره، که گه‌گه کار نمی‌کنه. این گه‌گه کار کردن، باعث می‌شود ثانیه‌ها، دقیقه‌ها و نهایتاً سال‌ها پشت هم سپری شود و ما هیچ خیر و برکتی از زندگی دریافت نکنیم و به خیال خودمان فکر کنیم که معنوی شده‌ایم.

در صورتی معنوی می‌شیم که از هیچ تلاشی جهت محو کردن سرسوزنی شک و همانیدگی کوتاهی نورزیم، یعنی دائماً شغل ما فضاگشایی باشد.



در هر سن و وضعیتی که هستیم، چه در خانه چه در محل کار چه در هر مکان و زمانی در حالیکه در مکان هستیم، دایما
حواسمان به لامکان باشد.

با تشکر اشکان از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com